

## بررسی جنبه‌هایی از خشونت در شعر حافظ

دکتر علی محمدی

سخن و به تعبیر رایج منتقدان و زبان شناسان «زبان»، جوهر بنیادین تمایز انسان و دیگر موجودات است.<sup>(۱)</sup> انسانی که به همین سبب اشرف مخلوقات نام گرفته است. مولانا خداوندگار، نیز وقتی می‌گوید: ای برادر تو همان اندیشه‌ای<sup>(۲)</sup>، اندیشه در فضای فکری روزگار شاعر، یکی از وجوه اصلی زبان به شمار می‌آمده است. ما امروزه با علاقه‌ی مجاز، اگر از آن تعبیر، تمام وجوه زبان را اراده کنیم - چیزی که از روی یقین در روزگار شاعر معمول بوده است - می‌توان نتیجه گرفت که به راستی، مولوی، رساترین واژه را برای شناخت و شناساندن انسان به کار گرفته است.

باری همین «سخن» که گفته شد، وجه تمایز اصلی انسان از دیگر موجودات است، آن جا که لعاب زیبایی به خود می‌گیرد، خالی از جنبه‌های گوناگون عاطفه‌ی بشری نیست. عاطفه، نیز مانند زبان، یکی دیگر ابعاد ویژه‌ی آدمی است که با توجه به قوت و ضعف آن می‌توان انسان‌ها را دسته‌بندی کرد.

آدمی از عواطف گوناگونی برخوردار است. این عواطف به طور نسبی یا از طریق حرکات و رفتار یا از طریق سخن نمود پیدا می‌کنند. آن جا که عاطفه با سخن در می‌آمیزد، کلام را به هیأت خویش می‌آراید و مانند جانی ناپیدا که جوهر اصلی جسم آدمی است، اسطقس زبان را تشکیل می‌دهد. در چنین وضعی می‌توان با تأمل و دقت که با داشتن سرمایه‌هایی از دانش روان‌شناسی، زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی میسر است، عواطف موجود در سخن را سنجید و مورد تفکیک قرار داد.

به عنوان مثال آن جا که زبان نرم و صمیمی است، رنگ و بوی مهر دارد و عاطفه‌ی عشق جلوه‌گیری می‌کند و آن جا که زبان خشن و دور از هنجار صمیمی است عاطفه‌ی غضب و نگرانی سلسله‌جنبان سخن گشته است.

ما در این گزارش در پی پاسخ به این دو پرسش هستیم:

۱- در کجای شعر حافظ ناهنجاری دیده می‌شود؟

۲- علت بروز چنین ناهنجاری‌هایی چیست؟

اگر چه ممکن است در فرصت موجود، نتوان به تمام علل روی‌کرد شاعر به آنچه «خشونت زبانی» نامیده‌ایم دست یافت، اما به همین قدر اکتفا خواهد شد که بتوانیم از پس طرح این موضوع برآییم تا زمینه‌ی بحث و گفت‌وگو و رد و نظر، بیش از پیش فراهم آید. باشد که در آینده، این مبحث بتواند نتیجه‌ی مطلوب‌تری پیدا کند.

شعر حافظ در بادی امر، ممکن است بدون طغیان و عصیان به نظر آید؛ اما وقتی لایه‌های احتمالی آن آشکار می‌شود یا لایه‌های ظاهری آن کنار می‌رود؛ تلاطم امواج فریاد سرکشانه‌ی حافظ، که همان فریاد خاموش انسان است، به گوش خواهد رسید. گاهی این موج چنان سهمناک است که آتش‌وار می‌خواهد تر و خشک را با هم بسوزاند. به عنوان مثال، اگر نخواهیم گزینشی عمل کنیم، از ابیات آغازین دیوان مثالی می‌آوریم:

«الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»

در این بیت هر گاه بخواهیم، شکل خواست شاعر را بنا به تأویل ترسیم کنیم. باید حافظ را متهم سازیم که نسبت به عشق بی‌اعتنایی ورزیده است اگر این فرضیه اثبات شود، مخاطب این مقال، ناگزیر، دچار این تردید خواهد شد که در میان اقوال گوناگون شاعر، که عمدتاً از عشق جانب‌داری کرده است، این تعبیر چه وجهی خواهد داشت؟<sup>(۳)</sup> شاعر در این بیت از ساقی می‌خواهد شرابی در کار کند تا او را از عشق غافل بگذارد.<sup>(۴)</sup> عشقی که قهراً یک رنگ عمل نکرده؛ آسان نموده است.<sup>(۵)</sup> (مثلاً گندم‌نمایی کرده است) و مشکل آفریده است. (جو فروشی کرده است). این عشق سزاوار این مجازات است که نسبت به او بی‌اعتنا باشی<sup>(۶)</sup>؛ اما چگونه می‌توان این کار را کرد؟ تنها چیزی که عاشق ناشکیبا و به تعبیری فریب‌خورده را از کش‌مکش عشق، برای مدت کوتاهی رها می‌کند، گریختن به تعبیر خاقانی به کار آب (باده) است.<sup>(۷)</sup>

که عاشق را از انجذاب سرسختانه‌ی عشق و پی‌آمدهای آن، غافل می‌گذارد.  
در بیت دیگری از همین غزل آمده است:

«مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها»

در این جا نیز ما شاهد قهر حافظ نسبت به منزل جانان هستیم. وقتی در این منزل فریادهای رخت بر بندید و دیگر غوغاهای زحمت‌آفرین مدام به گوش می‌رسد، انسان چه امنیت و آسایشی خواهد داشت؟ آیا می‌توان نام «منزل» که تداعی‌کننده‌ی آرامگاه و آسایشگاه است به آن داد؟ آیا این منزل هم سزاوار بی‌اعتنایی نیست؟

درشتی سخن حافظ، به برداشت‌های شخصی مخاطب منحصر نمی‌شود. در این گزارش از سه دیدگاه این مبحث دنبال شده است:

یکی آن چه به غایب‌خوانی و در حقیقت تأویل شعر حافظ، مربوط می‌شود که بخشی از آن به قرائت مخاطب مربوط است. نمونه‌ی این مورد را در دو بیت از غزل نخست دیوان بررسی کردیم.

جهت دیگر عدم تناسب و به تعبیر خشن‌تر، ناهنجاری سخن در سلسله‌ی ابیات

حافظ است که یا به واژه و عبارتی مربوط می‌شود، یا به طور کلی به بیت و غزلی؛ البته معیار سنجش ما در این نقد، عمدتاً نظر داشتن به زبان حافظ و غزل‌های خوب و بیت‌های ناب خود حافظ است. در حقیقت انتظار شعر حافظانه داشتن، مخاطب را به این قضاوت وا می‌دارد که پیوند تناسبات را در برخی ابیات و مصاربع، سست‌تر از ابیات دیگر یا انتظار خویش بدانند. این سستی باید موجب نوعی هنجارشکنی منفی گردد تا به توان آن را در شقوق خشونت شعر حافظ جای داد. به عنوان مثال در این غزل<sup>(۸)</sup>:

«بامدادان که ز خلوت‌گه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع»  
خارج از این موضوع کلی که هدف خاصی که مبتنی بر جهان‌بینی حافظ باشد در این غزل که محور عمودی آن نیز قوی است، دنبال نمی‌شود؛ کاخ خلوت‌گه ابداع باید احتمالاً همان عالم باشد.

در این عالم است که بنا به اقوال عارفان تمام موجودات در علم خدا وجود دارند؛ ولی به مرتبه‌ی حضور نرسیده‌اند؛ البته منظور شاعر در بیت مذکور، کنایتاً آسمان یا کران آسمان است که خورشید از آن طلوع می‌کند. همان طور که ابداعات جهان از عالم عدم لباس هستی به خود می‌پوشند. حال چه قدر می‌توان میان این دو منظور در بافت سخن ارتباط حاصل کرد، این نکته‌ای است قابل تأمل.

از طرفی درست است که شمع خاور و شمع افق، استعاره از خورشید است؛ اما به کارگیری آن در این جا فصاحت لازم را ندارد؛ زیرا شعاع افکندن به همه‌ی هستی یا اطراف جهان، در ظرفیت یک شمع نمی‌گنجد. در ترکیب استعاری و تشبیه‌ی، شمع افق نوعی کوچک شماری و حقارت است که با فضای موجود در بیت تناسبی ندارد. قافیه‌ی ابداع نیز اگر چه همه‌ی ناهمواری خود را در بیت نشان نداده است، اما قوافی دیگری را در بیت آورده است که تنافر ساختاری و عدم تناسب آن‌ها کاملاً مشهود است.

«طره‌ی شاهد دنیی همه بند است و فریب

عارفان بر سر این رشته نجویند نزع»

چنان که دیده می‌شود، زهدورزی در این بیت به طور آشکار، توصیه شده است که با جهان شناخته شده‌ی حافظ در غزل‌های او تطبیق نمی‌کند. درست است که حافظ، جهان را عجوزه‌ی هزار داماد خوانده است؛ اما بهره بردن و حظ گرفتن از فرصت موجود را هیچ گاه منع نکرده است. حافظ کسی است که نسیم باد مصلا و آب رکن‌آباد شیراز او را سخت به خود مشغول داشته‌اند و گاهی لذت بهشت شیراز را با بهشت موعود عوض نمی‌کند:

«بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکن‌آباد و گل گشت مصلا را»

«نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر نسیم باد مصلا و آب رکن‌آباد»

از طرفی از آن جا که چند پهلویی و ظرفیت داشتن برای قرآنات چندگانه، ویژه‌گی خاص شعر حافظ است، هر گاه «شاهد دنیی» را یک ترکیب اختصاصی بدانیم، با توجه به توصیه‌های حافظ به پرداختن به زلف یار<sup>(۹)</sup> و این که مثلاً:

«بگیر طره‌ی مه چهره‌ای و قصه مخوان

که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است»  
باز با فکر و اندیشه‌ی شناخته شده‌ی حافظ در سفینه‌ی غزل او تطابق نخواهد داشت. در بیت بعدی از همین غزل:

«عمر خسرو طلب از نفع جهان می‌خواهی

که وجودی است عطابخش و کریمی نفاع»  
فکر موجود در بیت، اتفاقاً با بیت قبل در تضاد است. در آن بیت گفته بود طره‌ی شاهد دنیا بند و فریب است و عارفان به آن مشغول نمی‌شوند، این جا می‌گوید: «اگر نفع جهان می‌خواهی!» نفع جهان خواستن در شعر حافظ، آن هم در کنار پندی که

اندکی قبل به زهد ورزی و بریدن از دنیا داده بود، رسوایی آشکاری است که وقتی در کنار وجود عطابخش و کریم نفاع خسرو قرار می‌گیرد، موجب حیرت مخاطب می‌گردد. این ایراد در پیرامون اندیشه‌ی حافظ از طرفی و در فرم شعر با توجه به قافیه‌های یاد شده و عدم ایماژ و دیگر ظرافت‌های صوری، در ذهن مخاطب مأنوس با شعر حافظ، این شبهه را ایجاد می‌کند که چگونه می‌توان این غزل را با غزل‌های دیگر حافظ در یک ترازو گذاشت و آن‌ها را با یک محک آزمود؟

در غزل دیگر آمده است:

«زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن

تنشه لب کردی و گردان را در آب انداختی»

سنگینی وزن بیت، به کارگیری شیران و گردان که واژه‌گان حماسی‌اند و این که آب عارض معشوق یا ممدوح، آن‌ها را به مهلکه کشانده است، حتی اگر برای غلامی جنگ‌جو یا نصرت‌الدین شاه یحیی گفته شده باشد، زبان شعر را از حالت تغزلی مورد انتظار، دور کرده است.

«داور دارا شکوه، ای آن که تاج آفتاب از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی»

معنا در این بیت به سبب گم شدن اسناد، در حالت تعلیق مانده است. این پریشانی‌ها، نه تنها عاطفه‌ای در مخاطب ایجاد نمی‌کند بل که موجب دل‌زدگی او از زیبایی و عاطفه‌ی احتمالی در شعر نیز می‌شود. به همین سبب نیز هست که خواننده به سختی باور می‌کند که بیت‌هایی از آن دست را با این ابیات از یک شاعر بداند:

- «می‌خواستم که میرمش اندر قدم چو شمع

او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد»

- «شیراز معدن لب لعل است و کان حسن

من جوهری و مفلسم از آن رو مشوشم»

- «گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود  
پیش پایی به چراغ تو بینم چه شود»
- «لب پیاله ببوس آن گهی به مستان ده  
بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن
- «بالا بلند عشوه‌گر نقش باز من  
کوتاه کرد قصه‌ی زهد دراز من»
- و صدها بیت دیگر که در ذهن مخاطبان این مقال هست و بهتر از این هست و من نخواستم به مشهورات تمسک جویم.
- شاهد دیگر برای عدم تناسب‌های معنوی و لفظی، غزلی است که مخاطب آن به عشق و مستی دعوت شده است:
- «ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی»، از او می‌خواهد که خام نباشد: «در مذهب طریقت خامی نشان کفر است»، و به او می‌گوید که چست و چالاک باش: «آری طریق دولت چالاک‌کی است و چستی». در این مصاریع و اییسات، هنجاری در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد که مبتنی بر همان معانی روشن و صریحی است که از آغاز غزل تا این جای کار انتقال می‌یافت؛ اما دیری نمی‌پاید که این بیت ظاهر می‌شود:
- «با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش  
بیماری اندر این ره خوش‌تر ز تندرسی»
- این شکست هنجار، عاطفه‌ی غزل را پریشان می‌کند. مخاطب در این صورت یا باید خودش را به آن راه بزند (راه بی‌خیالی و کوچه‌ی علی‌چپ) و این قول حافظ را آویزه‌ی گوش کند که:
- «من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست  
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی»
- یا غرق این توهم شود که چه توجیهی برای این ناسازگاری‌ها می‌توان جست؟ در غزلی دیگر که ایماژ و زیبایی، آن را پرآوازه ساخته است:
- «چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید  
ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید»



بیت سنگین و ثقیلی است که با روانی ابیات دیگر سازگاری ندارد:

«ز گرد خوان نگون فلک طمع نتوان داشت

که بی ملامت صد غصه یک نواله برآید»<sup>(۱۰)</sup>

یا عدم تناسب و تنافر واژگانی در این بیت در مقایسه دو مصراع مشهود است:

«دلم رمیده‌ی لولی‌وشی است شورانگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ‌آمیز»

غزلی که با بیت بالا آغاز می‌شود، انصافاً از غزل‌های خوب حافظ است. جوانب رندی، بعد فلسفی، دید انتقادی، حضور عناصر تاریخی و اسطوره‌ای در آن رعایت شده است؛ اما در آن بیت در کنار دل رمیده، رمیده‌ی لولی‌وش، لولی‌وش شورانگیز که ترکیب‌هایی پر معنا، سرشار از موسیقی و هارمونیک با وحدت موضوع‌اند واحدهایی چون: دروغ وعده، قتال وضع و رنگ‌آمیز، آمده است.

«زبان» در مصراع دوم از حالت ستایش هموار، شکل بغض و انزجار به خود گرفته است. این تلون و تلاطم زبانی در شعر حافظ، واقعاً شگفت‌انگیز است. در برخی از ابیات، روح زبان، معجزه‌کنان، پوست‌دران، ظهور می‌کند و در پاره‌ای دیگر، سایه‌ی سنگین ملالت و تخلخل زبانی، هم چون خاک مرده، روی زبان را پوشانده است.

شق دیگر این بررسی، جلوه‌هایی از وجوه کلام خشن در زبان است که اگر به نسخه‌های موجود در دیوان حافظ اطمینان کامل داشته باشیم، باید ریشه‌های بسیاری از این ناهنجاری‌ها را انعکاس مسایل سیاسی - اجتماعی روزگار شاعر بدانیم. واژه‌هایی چون: سوزش، درد، درمان، خون، لشکر، قتل و غارت و ... گویی ناخودآگاه بر زبان شاعر حضور می‌یابند و لحظه‌ای او را به حال خود رها نمی‌کنند. حضور این همه واژه‌های منفی در زبان شاعر، خالی از تاثیر اجتماعی نیست که شاعر در آن زندگی می‌کند. در بیت:

«دهان یار که درمان درد حافظ داشت

فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود»

اگر ظرافت‌هایی را که شاعر در تناسب واژه‌گان به کار برده نادیده بگیریم،



واژه‌های درد، درمان، فغان و تنگ‌حوصله، همه از حرمانی پایدار حکایت می‌کند. در غزلی دیگر:

«دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود

تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود»

این یک خوش‌بینی موقتی است که در خواب شاعر رخ داده است؛ اما از آن جا که ظاهراً هیچ گاه دنیای شاعر، خالی از شقوق خشونت نبوده است. هنوز لذت این خواب که نقد نسبتاً رضایت‌بخشی است به پایان نرسیده، کار خواب را به دولت حواله یافته می‌داند؛ نگرش منفی در واژه حواله (با توجه به ساخت‌هایی که این واژه را در خود جای داده است، مانند: حواله‌ی سر خرمن، حواله‌ی سر یخ و ... ) و نیز واژه‌ی دولت که زمینه‌ی اطلاق معنایی و امروزشش، داشته فراهم می‌شده، همه لذت آن خواب را می‌پراند و به جای آن چیزهایی را فرایاد او می‌آورد که باز از حرمان و حرمان حکایت دارد:

«چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت

تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود»

به همین منوال، بیتی نیست که حاوی و حامل نگرانی شاعر نباشد:

«بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح آن دم که کار مرغ سحر آه و ناله بود

بر آستان میکده خون می‌خورم مدام روزی ما ز خوان قدر این نواله بود»

«خون خوردن» به جای «می نوشیدن»، لفظ نواله که امروزه به خوراک سگان

اختصاص یافته، از همان درد انعکاس یافته، در شعر حافظ خبر می‌دهد. در پایان همین

عزل آن جا که می‌گوید:

«آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر

پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود»

سخن شاعر، در این آخر، سر از مدح خونینی در آورده است که نشان از اجبار،

اختناق، درد و داغ عمیق‌تری دارد. آری این است سرنوشت شعری که در فضای رعب

و وحشت از زبان یکی از زبان‌مندان عالی رتبه تراویده است.  
 نمونه‌های این سرگردانی و نمود آشکار درد و داغ و واژه‌هایی که حامل مستقیم  
 خشونت‌اند، در شعر حافظ زیاد دیده می‌شود. هجومی است که شاعر نغمه‌سرای  
 شیرین گفتار را، آنی از خود غافل نمی‌گذارد:

«هنر بی‌عیب حرمان نیست لیکن ز من محروم‌تر کی سائیلی بود  
 مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است که ما دیدیم و محکم جاهلی بود»  
 در یک غزل دیگر که رندانه و تصویری است:

«بی‌چراغ جام در خلوت نمی‌یارم نشست  
 زان که کنج اهل دل باید که نورانی بود»  
 ابیاتی هست که برای بیان مقصود، بسیار عور و لخت می‌باشد. این نقصیه چیزی  
 نیست، مگر این که بخواهد عاطفه‌ی خشم و تنگ حوصله‌گی گوینده‌اش را از طرفی و  
 روح حاکم بر زمان و روزگار شاعر را از طرف دیگر، بیان کند. سخن، حتی اگر  
 روی‌کردی به حق و حقیقت داشته باشد، وقتی از لعاب زیبایی‌عاری شود خشن و  
 نادل‌بنخواه می‌گردد خاصه در شعر که پوشیدگی و نازک‌گویی و تصویرسازی فرض  
 کار شاعر است:

«نیک‌نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار  
 خودپسندی جان من برهان نادانی بود»  
 ببینید حافظ پوشیده‌گو چگونه به این صراحت شعر ساخته است.  
 «مجلس انس بهار و بحث شعر اندر میان  
 نستدن جام می از جانان گران جانی بود»

و در غزل دیگر:

«سواد دیده‌ی غم‌دیده‌ام به اشک مشوی

که نقش خال توام هرگز از نظرم نرود

سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم

چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود»

این زبان پر از گله و شکایت که حتی گاهی از گریبان فحاشی سر به در می‌آورد  
مثلاً: آن جا که صوفی شهر را حیوان خوش علف می‌خواند یا آن جا که می‌گوید:

«بیار ساغر در خوش آب ای ساقی حسود گو کرم آصفی بین و بمیر»

و یا پرخاش‌های دیگری مانند: «ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم»، دیو  
سیرتی رقیب از این حکایت دارد که شاعر به دیو صورتی او البته اکتفا نکرده است:

«باده در ده چند از این باد غرور خاک بر سر نفس نافر جام را»

«بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد»

«اگر امام جماعت طلب کند امروز

خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد»

«صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد»

«می خور که شیخ و حافظه مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند»

«یا رب این نودولتان را با خر خودشان نشان

که این همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند»

«زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

«کشته‌ی غمزه‌ی تو شد حافظ ناشنیده پند

تیغ سزاست هر که را درد سخن نمی‌کند»

«در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب

یا رب مباد آن که گدا معتبر شود»

و ...

این‌ها همه انعکاس درد و رنجی وصف‌ناپذیر از دورانی سیاه و ظلمانی و پر تنش است که در ذهن شاعر و زبان او حضوری فعال یافته است. این جاست که مخاطب به حافظ حق خواهد داد که به سایه‌ی می پناه بجوید:

«بیار باده و اول به دست حافظ ده

به شرط آن که ز مجلس سخن به در نرود»

این نوشته‌ها را به دست عزیز و شاعرم، استاد فرزانه، دکتر حسن‌لی تقدیم می‌کنم.

پی‌نوشت‌ها:

۱- همان اصلی که در تعریف انسان، فصل ممیز قرار گرفته است: انسان، حیوان ناطق، یعنی انسان جان‌داری سخن‌گو است.

۲- ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر گل است اندیشه‌ی تو گلشنی و ر بود جاری، تو هیمنی گلخنی،

نگاه کنید به دفتر دوم، بیت‌های ۲۷۷ و ۲۷۸ مصحح نیکلسون، مؤسسه‌ی انتشارات

امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.

۳- به تعبیر خود شاعر:

«مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند

ما دل به عشوه‌ی که دهیم اختیار چیست؟»

نگاه کنید به: غزل ۶۵ از حافظ پڑمان با مطلع: «خوش‌تر ز عیش و صحبت و باغ و بهار

چیست؟»

۴- البته غفلت از عشق گناه نابخشودنی است که صراحتاً نمی‌توان آن را به حافظ

نسبت داد. لذا از خوانندگان این مقال خواهش می‌کنم که با این واژه «غفلت»

من‌باب تسامح و تساهل برخوردار کنند و گرنه پر معلوم است که حافظ آدمی و پری را طفیل هستی عشق می‌داند و تنها منجی انسان.

برای دست یافتن به ابیاتی که حافظ در آن‌ها دین خویش را به عشق را ادا کرده است می‌توان به کتاب «حافظ‌پژوهی، دفتر سوم» مقاله‌ی جلیل سازگارنژاد مراجعه کرد. و نیز نگاه کنید به کتاب «حافظ‌پژوهی، دفتر دوم» مقاله‌ی استاد فرزانه دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در باب «عشق کدام عشق»

۵- واژه‌ی نمودن و خاصه «نمود» که در شعر حافظ آمده است، رساننده‌ی این توهّم است که شاعر به نحوی، قصد سرگردانی با عشق دارد این مثل هم که گفته شده است: به اندازه‌ی بود باید نمود، خود حاکی از این معنی است که در واژه‌ی «نمود» نوعی اغراق و دوری از واقعیت نهفته است.

۶- بی‌اعتنایی از دردناک‌ترین مجازات‌هایی است که به ویژه در رفتارهای عاشقانه و مسأله‌ی عشق و عاشقی به آن توجه شده است. در زبان فارسی واژه‌ی «خوار» و در زبان عربی «خذلان» معادل کاملاً موجهی برای آن می‌باشد. واژه‌ی «خوار» در زبان فارسی ابتدا به معنای استخفاف یا تعرض کردن به کسی نبوده است؛ بل که گذشتن از او به آسانی و یا عدم توجه به چیزی بوده است. به همین لحاظ هم بوده است که در فرهنگ عاشقی، فحش معشوق، طیبیات خوانده شده است. سعدی گذشتن معشوق و بی‌اعتنایی او را چنین توصیف می‌کند:

بگذشت و نگه نکرد با من      در پای‌کشان ز کبر دامن

دو نرگس مست نیم‌خوابش      در پیش و به حسرت از قفا من

ای قبله‌ی دوستان مشتاق      گر با همه آن کنی که با من

بسیار کسان که جان شیرین      در پای تو ریزد اولاً من ...

نگاه کنید به ترجیع‌بند سعدی از نسخه‌ی فروغی، ص ۶۵۴.

۷- «بگو با مغان که آب کار شما را      که در کار آب شما می‌گیریم»

نگاه کنید به دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار،

جلد چهارم، ۱۳۷۳، ص ۲۸۸.

۸- غزل مذکور در نسخ موجود از دیوان حافظ من جمله: حافظ قزوینی، خانلری، پژمان، سایه و خلخالی آمده است؛ اما نام حافظ در بیت تخلص نیست که از این لحاظ غریب می‌نماید.

۹- «زلف معشوق» از ترکیباتی است که با تعابیر مختلف در شعر حافظ حضور داریم دارد. نیازی به آوردن شاهد مثال نیست. حافظ یک دل دارد آن هم در بن زلف معشوق گرفتار است و دلش هم نمی‌خواهد که آن دل را از آن جا رهایی پیدا کند.

صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی  
ز روی لطف بگوش که جا نگه دارد

۱۰- البته من به آن دسته از تأویل‌کنندگان شعر حافظ حق می‌دهم اگر بگویند علت ثقل و سنگینی بیت مذکور آن است که فلک گردیش بسیار طولانی است. ایسن طول و تفصیل را شاعر با سنگینی و ثقل وزن بیان داشته است. از طرفی وجود واژه‌ی ملالت نیز آن قرائت را تایید می‌کند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی